

ترجمه و اقتباس علیرضا خیرخواه

بخش هفتم، مارکسیسم بومی

# بدون پیگیری رویدادهای جهان درک مارکسیسم ممکن نیست

دو بخشی که در ادامه می آید اندیشه هایی در حول دیالکتیک (بخش دوم) و در حول ماتریالیسم (بخش سوم) است. ما نه ادعای جامع بودن آن ها را داریم و نه قطعی بودنشان. هدف آن است آنچه در بخش قبل در مورد مارکسیسم گفتیم را در عرصه مفاهیم فلسفی مارکسیستی (و نه مارکسیسم بطور عام) نشان دهیم.

چارچوب و ساختمان دو بخش آینده با یکدیگر متفاوت پی ریزی شده است. چه از نظر زاویه برخورد و چه از نظر وسعت عرصه ای که به آن پرداخته شده است. دلیل اصلی این تفاوت آن است که پژوهش، بحث و تجربه درباره جنبه های مختلف فلسفه مارکسیستی بصورت موزون و هماهنگ تحول نیافته است.

اگر در اینجا زیر نام فلسفه مارکسیستی دستاوردهای مارکس را با تحولات بعدی مارکسیسم ادغام کرده ایم، از آنروست که قبلا هم گفتیم مارکسیسم در تحول ولی اساس دستاوردهای امروزی ما متکی بر ابداع های همچنان دارای فعلیت آثار مارکس است.

مارکسیسم زمانی ثمربخشی خود را نشان می دهد که بتواند در تحول خود، هم مسایل تازه ای که بوجود می آید را درک کند و هم این مسایل تازه را در تاریخ ویژه خویش ادغام کند، یعنی بتواند تشخیص دهد در درون پژوهش ها و کشفیات تازه چه عناصر نوینی وجود دارد که این عناصر نوین ضمنا بازبینی و سازماندهی مجدد مارکسیسم را در این یا آن عرصه، وسیع تر یا محدودتر، یا حتی در سطح منابع آن ناگزیر می سازد.

صفحات آینده بر این شیوه متکی است و تلاش می کند دستاوردهای اندیشه جمعی انبوهی از پژوهشگران (مارکسیست یا غیرمارکسیست) را در نظر بگیرد، همچنانکه هزاران مبارزی که هر روزه در درون تضادهای جامعه و جهان ما فعالیت می کنند. خواست ما آن است که بتوانیم لااقل برخی اندیشه های بنیادین را مطرح کنیم.

## بخش دوم: در حول دیالکتیک دیالکتیک

تجربه و فهم ابتدایی به ما آموخته که نمی توان یک پدیده را درک کرد مگر آن را در چارچوبی عام تر دید، شرایطی را که در درون آن قرار دارد بررسی کرد و مناسباتی را که این پدیده با خارج از خود دارد شناخت. اصولا برای درک یک شیء لازم است آن روابط و مناسباتی را شناخت که شیء در درون آن مناسبات بوجود می آید. چنانکه در جامعه ای که در تضادهای اجتماعی غرق است، نمی توان مفهوم یک حادثه یا پدیده را درک کرد اگر این تضادها را که حادثه در درون آن روی داده است نادیده بگیریم.

امروز بیشتر مارکسیست ها دیگر می دانند مسئله اصلی این نیست که تکرار کنیم این یا آن پدیده محصول مبارزه طبقات است، بلکه آنست که بفهمیم مبارزه طبقات بعنوان يك واقعیت عینی چگونه، بطور مشخص، درون این یا آن پدیده خود را نشان می دهد. فراتر از آن، مناسبات متضاد بیرون از شی را نمی توان بطور خاص و مشخص مطالعه کرد مگر از درون شی. اصلا این مناسبات وجود ندارد مگر در درون شی.

این نحوه نگرش به مسئله جنبه ماهوی یا ماهیت هر شی یعنی دیدن ماهیت در درون، فراخوانی است به اینکه هر شی را به گونه‌ای مشخص مطالعه کنیم نه آنکه يك نظریه جامد و از پیش تعیین شده را بر روی واقعیت زنده بچسبانیم. بعبارت دیگر و در يك کلام **دیالکتیک وجود ندارد مگر در درون.**

در مورد خود اندیشه مارکسیستی نیز هر يك از عناصری که مارکسیسم را می سازند باید درون انسجام مجموع و عام آنها در يك شرایط معین تاریخی درك کرد. در عین حال این انسجام کلی را باید درون هر جنبه خاص مارکسیسم یافت. بعبارت دیگر هر عنصر مارکسیسم هم باید در درون انسجام کل مجموعه درك شود و هم باید در خود این انسجام را منعکس کند. از سوی دیگر این انسجام را تنها در صورتی می‌توان درك کرد که بکوشیم در همه جنبه‌های تئوری و نظریه این را بفهمیم که مارکسیسم در مبارزه با چه چیز شکل گرفته، تحول یافته و نوسازی شده است. یعنی درك خود مارکسیسم نیز تنها در صورتی ممکن است که بدانیم شکل گیری و تحول مارکسیسم در درون يك نبرد با اندیشه‌های مخالف آن انجام شده و بدون شناخت شرایط این مبارزه و نیروهای درگیر در آن نمیتوان انسجام بعدی مارکسیسم را درك کرد.

بنابراین تنها اشیا نیستند که درون يك رابطه تولید می شوند. اندیشه‌ها نیز چنین هستند. این بدان معنا نیست که نمی توان اندیشه‌ها را به تنهایی مطالعه کرد. ولی نباید فراموش کرد که اندیشه‌ها خود حاصل تناسب نیروها، بازتاب مناسبات میان اشیا هستند. برای درك اندیشه‌ها باید این مناسبات متضاد را بطور مشخص، در ویژگی‌های خود مطالعه کرد و ردپای آنان را از جمله درون خود اندیشه بررسی کرد.

در این پیوند میان تضادهای خارج از شی، و تجلی ماهوی آنان در درون شی است که یکی از کلیدهای انسجام مارکسیسم نهفته است. آنچه مخالفان مارکسیسم (که معمولا از ساختار آن اطلاع ندارند) بعنوان "توتالیتزر" می‌نامند، دقیقا همین انسجام درونی است، یعنی **ضرورت تجزیه و تحلیل مشخص واقعیت** یا بعبارت دیگر همان **نقطه عزیمت روش دیالکتیک**.

چون این روش طبعا در مورد خود مارکسیسم نیز صدق می‌کند دشوار بتوان يك جنبه خاص مارکسیسم را بطور مجزا مطالعه کرد. در واقع هیچ يك از عناصر نظری سازنده مارکسیسم را نمی‌توان بطور دقیق درك کرد مگر مناسبات آن را با دیگر عناصر در نظر بگیریم. اما ضمنا هر عنصر مارکسیسم انسجام کلی این اندیشه را در درون خود دارد و انعکاسی است از شرایط تاریخی که در آن زاده شده است.

تاکید بر این مسئله اهمیتی بسیار فراتر از ضرورت‌های آموزشی و یادگیری دارد زیرا انسجامی که حرکت اندیشه مارکسیستی طلب می کند بستگی به درك این مناسبات درونی و

بیرونی داد. چنانکه مثلا ما نمی توانیم در خارج از يك نگرش ماتریالیستی و تاریخی از جهان بطور دیالکتیکی بیاندهشیم.

درك يك شی در روند تاریخی پیدایش آن یعنی درون مناسباتی که آن شی را تولید می کند از ما می طلبد که تحلیل کنیم به چه شکل این مناسبات بطور مشخص درون آن شی تجلی می یابند. در این شرایط از شی مورد تحلیل يك دیدگاه غنی و مشخص داریم، که تاریخ آن را به تفصیل نشان می دهد، که از کجا می آید و به کجا می رود. خلاصه وقتی براساس درك دیالکتیکی، شرایط تاریخی است که پیدایش يك شی یا يك اندیشه را توضیح می دهد این شیوه دیالکتیکی ضمنا تحلیل ماتریالیستی شی یا اندیشه را می طلبد.

بدینسان آنچه در صفحات آینده می خواهیم درباره "عمومات دیالکتیک" بگوییم تنها در صورتی قابل درك است که جنبش های اخیر جهان و تحول ابزارهای نظری ماتریالیسم تاریخی را در نظر داشته باشیم، تحولاتی را که در عرصه مقوله فلسفی ماده - که بستر و واقعیت عینی عمومات دیالکتیک هستند - صورت گرفته بشناسیم و مناسباتی را که میان دیالکتیک با سوسیالیسم علمی و اقتصاد سیاسی برقرار شده در نظر بگیریم.

در يك کلام، در يك جمله، نظریه مارکسیستی همان وضعی را دارد که جنبش جهان واقعی دارد. بدون دنبال کردن تحولات این جهان، نظریه مارکسیستی، فلسفه و دیالکتیک آن را نمی توان درك کرد.